

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ۸

گویمت اینک کلامی نی زمن دلتنگ باش

۱۳۵- اشاره به داستان قاصد روانه کردن ابن زیاد به مدینه برای مطلع نمودن مردم از خبر شهادت امام حسین (ع).

۱۳۶- اشاره به داستان قاصد روانه کردن فاطمه صغرا به خاطر احوالرسی از اهل بیت (ع).

گر حقیقت بود پس با من توهم آهنگ باش
بشنوا ز من باش خوش گفتار اندر بین خلق
همچو گل عطری بر افشان نی به مثل بنگ باش
باش همچون گل که بویندت تمام مردمان
نی به چشم مردوزن چون عقرب دم تنگ باش
خویش رایک رنگ بنما ازدل و جان و زبان
ظاهرایک رنگ مباحش و باطنا صد رنگ باش
در میان این آن خودر انمایی هم چه موم
نی به ظاهر موم باش و درخفا چون سنگ باش
هر چه هستیم هر چه باشیم عاقبت فانی شویم
کن کلاه خودتوقاضی باخودت یک رنگ باش
جان من تا وقت باقی و نگر دیده غروب
خویش را صیقل بده مانند مرمر سنگ باش
هر که یک رنگ است در دلها یقین جامی کند
کن دلت آینه نی قیر سیاهی رنگ باش
از دورنگی ره به جایی کس نبرده ای رفیق^{۱۳۷}
باش چون عمار یاسر باعلی یک رنگ باش

شیخ طریحی^{۱۳۸} در کتاب منتخب از زید نسا جروایت کرده است که مردپیری همسایه من بود که در او آثار صلاح و تقوا ظاهر بود و عزلت جسته بود از مردم و از خانه بیرون نمی آمد مگر در روز جمعه .
زید می گوید : من روز جمعه به زیارت امام زین العابدین رفتم چون وارد مشهد آن حضرت شدم دیدم که آن مرد همسایه آبی از چاه بر آورده و اراده دارد که غسل جمعه و زیارت کند چون جامه خود را بر آورد دیدم اثر ضربت عظیمی در پشت او هویدا شد که دهان آن بیش از یک سراسر است که از او چرک و ریم^{۱۳۹} سیلان می کند پس قلب من

۱۳۷- رفیق : تخلص شاعری باشد .

۱۳۸- فخرالدین طریحی (۹۷۹ هجری قمری تا ۱۰۸۷ یا ۱۰۸۵ هجری قمری) فرزند شیخ محمد علیطریحی متولد نجف از علمای بزرگ شیعه است . جزو معروف ترین تالیف های او می توان به «مجمع البحرین و مطلع النیرین» و جامع المقال فیما يتعلق باحوال الدرایه و الرجال» اشاره کرد .

۱۳۹- ریم : ریم که از زخم بر آید، به هندی آنرا پیب گویند . ماده ای غلیظ و سفیدرنگ و یا خون آلودی که در دملها تولید میگردد و از زخمها می پالاید . ماده فاسدی که از زخم بیرون میاید که نام عربییش ریماست .

مشمئز شد چون آن مرد مطلع شد که مطلع شدم بر جراح او خجالت کشید و مرد همسایه به من گفت : تویی

زید نساج ؟

گفتم : بلی

مرد همسایه گفت : مرایاری کن بر غسل .

من گفتم : به خداسوگند تورا اعانت نمی نمایم تا مرا خبر دهی به حکایت این ضربتی که در میان دو کتف تو واقع است و چه شخص این ضربت را به توزهده است و سبب آن چه بوده است .

پس مرد همسایه به من گفت : خبر می دهیم به تو ولیکن به شرط آن که با احدی از مردمان نقل نکنی مگر بعد از موت من .

گفتم : بلی این شرط باشد میان من و تو.

پس مرد همسایه گفت : مرایاری نما در غسل و چون فارغ شدم و لباس خود را پوشیدم به جهت توقصه خود را بیان خواهم نمود.

زید می گوید : پس یاری نمودم او را در غسل کردن چون جامه خود پوشید در آفتاب نشست من در پهلوئی او نشستم و گفتم : قصه خود را نقل کن خداتورا رحمت کند .

پس مرد همسایه گفت : بدان ماده نفر بودیم که با هم رفیق شده بودیم بر قطع راهها و مرتکب شدن به گناهان و هر شب در میان خود نوبت داشتیم که مهمان یکی می شدیم و او از طعام های لذیذ و شربت ها و غیره از ماکولات جهت ماتدارک می دید چون شب نهم شد مهمان یکی از رفقای خود بودیم و شراب خوردیم و به منزل خود آمدیم و خوابیدیم مدتی که گذشت دیدم زوجه من مرا بیدار کرد و گفت : فردا شب نوبت توست که مهمان کنی رفقای خود را و ما در خانه یک حبه گندم نداریم .

پس به ناچار بیدار شدم و مستی شراب از سر بردم و گفتم : چه کنم و چاره چیست به کجا روم .

زوجه ام به من گفت : امشب شب جمعه است و مشهد علی ابن ابیطالب خالی از زوار نیست برخیز و در کمین بنشین لابد که به یکی از زوار خواهی برخورد پس لباس او را بر آور و بفروش و طعامی بخر تا این که مروت تو ظاهر شود نزد رفقای تو و تلافی ضیافت ایشان را نموده باشی .

آن مرد گفت من بر خواستم و شمشیر خود را برداشتم و به زودی رفتم تا به خندق کوفه رسیدم و در آنجا در کمین زوار نشستم و آن شب شب بسیار تاریکی بود و در برق می جست پس برقی جست دیدم دوشخص از جانب کوفه می آیند چون نزدیک من رسیدند برق دیگری جست دیدم که هر دوزن می باشند با خود گفتم در چنین وقتی دوزن گرفتار من شدند پس خوشحال شدم و به طرف ایشان جستم و به ایشان گفتم : اطرها ثیاب همکما سریعا

۱۴۰ - مشمئز: ناخوش دارنده و رمنده .

۱۴۱ - ماکولات: خوردنیها و چیزهای قابل خوردن .

یعنی به زودی جامه های خود را بکنید پس ایشان از من به تضرع آمدند و ترسیدند و جامه های خود را کاندند پس در ایشان زیوری ملاحظه نمودم.

گفتم : وانزع الحلیالذی علیک ما سریعا.

یعنی به زودی زیورهای خود را برآورید پس ایشان زیورهای خود را برآوردند و انداختند پس برق دیگری جست ملاحظه کردم که یکی از آن دوزن پیراست و دیگری جوان و در نهایت حسن و خوبی است پس شیطان به من وسوسه کرد که با آن زن جوان عمل قبیحی نمایم و با خود گفتم که در این مکان هم چه زن جوان که مثل ندارد بگیرم آمده من دست از او برمی دارم؟

پس با آن زن جوان سخن آن عمل قبیح را در میان آوردم .

ناگهان دیدم که آن زن پیرگفت: ای مرد آنچه از جامه و زیور از ما گرفتی بر تو حلال باد دست از ما بردار تا برویم به سوی اهل خود حق الله ، بنت یتیمه.

یعنی قسم به خدا که این دختری تیم است نه پدر دارد نه مادر من خاله او هستم و شب آینده شب زفاف اوست که به خانه شوهر باید برود و این دختر به من گفت ای خاله شب آینده شب زفاف من است که به پسر عم خود شوهر می کنم و من دوست دارم زیارت سید و مولای خود علی ابن ابیطالب را و اگر به خانه شوهر روم بسا می باشد که مرا رخصت ندهد که به زیارت روم چون شب جمعه بود این دختر را برداشتم تا برویم به زیارت مولا و سید خود امیر المومنین پس تو را به خدا قسم می دهم که پرده عصمت او را در موهرا و امشکن او را در میان قوم خود مفتضح مکن .

پس من گفتم : دور شو از من .

او را زدم و بر دوردختری گشتم و آن دختر پناه می برد به آن زن پیرو عریان بود و به غیر از زیر جامه لباسی نداشت و آن دختر در آن حال گره می زد بر بند زیر جامه و محکم می نمود آن را پس من آن زن پیر را دور کردم از آن دختر و به یک حمله آن دختر را خوابانیدم بر روی زمین و بر سینه او نشستم و دود دست او را به دست خود گرفتم و باد دست دیگر خود بند زیر جامه آن دختر را می گشودم و آن دختر در زیر دست من اضطراب می نمود مانند اضطراب ماهی در دست صیاد و می گفت : استغاث بک یا الله یا علی ابن ابیطالب خلصنی من ید هذا الظالم .

یعنی استغاثه می کنم به تو ای خدا و استغاثه می جویم از تو علی ابن ابیطالب خلاص کن مرا از دست این ظالم آن مرد می گوید: به خدا سوگند کلام دختر تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم و با خود گفتم که این شخص یک سوار است و قوت من از او بیشتر است و من قوت بسیاری داشتم و پروا نداشتم از مردان چه کم باشند و چه بسیار چون آن سوار نزدیک من آمد ملاحظه نمودم که جامه های سفید پوشیده است و براسب اشبحی^{۱۴۳} سوار است و بوی مشک از او می وزد پس آن سواره من گفت : یا ویلک خدا المراه .

۱۴۲ - مفتضح : رسوا و نمایان .

۱۴۳ - اشبح : سیاهی ها که از دور دیده میشود . در اینجا اسب اشبح : اسب سیاه رنگ معنی می دهد .

یعنی وای برتو دست بردار از این زن و اورا رها کن .

من به آن سوار گفتم : از پی کار خود رو تو خود رانجات داده ای که اراده نموده ای که نجات دهی غیر خود را .
پس آن سوار از کلام من در غضب شد و به نوک شمشیر خود به طرف من اشاره نمود که من بی خود شدم
و در کنار افتادم و نمی دانستم که در زمینم و یا غیر زمین و زبان من بند شد و قوت من بر طرف شد لکن کلام رامی
شنیدم و سخن رامی فهمیدم پس آن سوار به آن دوزن گفت : برخیزید جامه های خود را بپوشید و زیورهای
خود را برگزید و از پی کار خود بروید .

پس آن زن پیر گفت : کیستی تو؟ خدا تو را رحمت کند و منت گذاشت خدا بر ما به سبب تو و من از تومی طلبم که
ما را برسانی به زیارت سید و مولای ما علی ابن ابیطالب .

پس آن سوار تبسمی کرد بر روی ایشان و گفت : انا علی ابن ابیطالب ارجع الی اهلکم ما فقد قبلت زیارتکم .
یعنی منم علی ابن ابیطالب برگردید به سوی اهل خود که قبول کردم زیارت شما را پس آن زن و دختر برخواستند
و دست های آن حضرت را بوسیدند و در نهایت سرور مراجعت نمودند .

(گزین)

آقایا علی نمی توانستی زوارهای خود را برهنه به دست یک ظالم ببینی پس کجا بودی در صحرای کربلا
در عصر عاشورا که دخترانت را سر برهنه نمودند و اسباب های ایشان را به غارت بردند حتی گوشواره از گوش ایشان
کشیدند به نحوی که گوش ایشان دریده شد . فصل

بسم الله الرحمن الرحيم ۹

دردمندان تو از درد دوا یافته اند

زهر نوشان تو از زهر شفا یافته اند

عاشقان چشم نیاز از همه جا دوخته اند

تا که گم کرده خود را همه جا یافته اند